مجله علمی مطالعات پژوهشی

در حقوق آینده

www.journalhi.com/law/

# عدالت از قرون وسطی تا قرن بیست و یکم از نظر افلاطون و ماکیاولی

# ( عدالت در لیبرالیسم و مکاتب لیبرالیسم)

**ولی الله دهبید [۱،*]**

۱- گروه علوم سیاسی، گرایش اندیشه‌های سیاسی، دوره دکتری تخصصی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، تهران، ایران. ایمیل: dehbid.valiolah@gmail.com

* نویسنده مسئول

**چکیده**

این مقاله به بررسی سیر تحول مفهوم عدالت در بستر تاریخی اندیشه سیاسی، از قرون وسطی تا قرن بیست و یکم، با تمرکز بر آرای افلاطون، ماکیاولی و اندیشه‌های لیبرالی می‌پردازد. در دوران باستان و قرون وسطی، عدالت عمدتاً به‌مثابه نظم اخلاقی و کیهانی (افلاطون) یا بازتاب نظم الهی تلقی می‌شد که بر هماهنگی اجزای جامعه و فضیلت تأکید داشت. در مقابل، ظهور اندیشه‌های مدرن، به‌ویژه با ماکیاولی، مفهوم عدالت را به سمت واقع‌گرایی سیاسی سوق داد؛ جایی که عدالت به‌عنوان ابزاری برای حفظ ثبات و قدرت دولت تلقی گردید و از مفاهیم ایده‌آل‌گرایانه فاصله گرفت.با ظهور لیبرالیسم، عدالت با فرد و حقوق او پیوند خورد. لیبرالیسم کلاسیک بر آزادی‌های فردی، برابری در برابر قانون و مالکیت خصوصی تأکید داشت و عدالت توزیعی را عمدتاً حاصل سازوکار بازار آزاد می‌دانست. در مقابل، مکاتب متأخرتر لیبرالیسم، به‌ویژه با تأثیرپذیری از نظریه جان رالز، بر برابری منصفانه فرصت‌ها و عدالت توزیعی با هدف بهبود وضعیت محروم‌ترین افراد جامعه (اصل تفاوت) تأکید ورزیدند. این تحول نشان‌دهنده گذار از عدالت به‌عنوان یک اصل صرفاً ایجابی (همانند نظم افلاطونی) به عدالت به‌عنوان چالشی برای رفع نابرابری‌های ساختاری و تضمین رفاه اجتماعی است.در نهایت، این مقاله نتیجه می‌گیرد که تحول عدالت از یک مفهوم اخلاق‌محور و ایستا به یک اصل پویا و نهادینه‌شده در حقوق و سیاست معاصر، بازتابی از تغییر پارادایم‌های فکری بشر در مواجهه با چالش‌های نظم اجتماعی، آزادی فردی و برابری بوده است. مفهوم عدالت همچنان موضوعی محوری در مباحث فلسفه سیاسی و اجتماعی باقی مانده و تضاد میان اولویت آزادی و برابری، هسته اصلی مناقشات نظری در این حوزه را تشکیل می‌دهد.

**کلمات کلیدی:** عدالت، قرون وسطی،قرن بیست و یکم، مکاتب لیبرالیسم

# Justice from the Middle Ages to the 21st Century from the Perspective of Plato and Machiavelli

**ValiAllah Dehbid [1,*]**

1- Department of Political Science, Political Thought, Ph.D. Program, Islamic Azad University, Central Tehran Branch, Tehran, Iran. Email: dehbid.valiolah@gmail.com

* Corresponding Author

**Abstract**

This article examines the evolution of the concept of justice in the historical context of political thought, from the Middle Ages to the ۲۱st century, focusing on the views of Plato, Machiavelli, and liberal thought. In antiquity and the Middle Ages, justice was mainly seen as a moral and cosmic order (Plato) or a reflection of divine order that emphasized the harmony of the components of society and virtue. In contrast, the emergence of modern thought, especially with Machiavelli, pushed the concept of justice towards political realism; where justice was seen as a tool for maintaining the stability and power of the state and distanced itself from idealistic concepts. With the emergence of liberalism, justice became linked to the individual and his rights. Classical liberalism emphasized individual freedoms, equality before the law, and private property, and considered distributive justice mainly as a result of the free market mechanism. In contrast, later schools of liberalism, particularly influenced by John Rawls, emphasized fair equality of opportunity and distributive justice with the aim of improving the

situation of the most disadvantaged in society (the difference principle). This development marks the transition from justice as a purely positive principle (as in the Platonic order) to justice as a challenge to eliminate structural inequalities and ensure social welfare. Finally, this article concludes that the transformation of justice from a morally-based and static concept to a dynamic and institutionalized principle in contemporary law and politics has been a reflection of the shift in human intellectual paradigms in the face of the challenges of social order, individual freedom and equality. The concept of justice remains a central issue in political and social philosophy, and the conflict between the priority of freedom and equality forms the core of theoretical debates in this area.
**Keywords:** justice, Middle Ages, 21st century, schools of liberalism

**مقدمه**

در طول تاریخ اندیشه سیاسی و فلسفه اخلاق، عدالت یکی از بنیادی‌ترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین مفاهیم بوده است؛ مفهومی که بسته به زمینه تاریخی، ساختار قدرت، و افق‌های معرفتی هر دوره، معنا و کارکردی متفاوت یافته است. از قرون وسطی تا قرن بیست و یکم، عدالت نه‌تنها به‌مثابه یک فضیلت اخلاقی، بلکه به‌عنوان معیاری برای تنظیم رابطه فرد، جامعه و حکومت مورد بحث قرار گرفته است. در این میان، بازخوانی دیدگاه‌های افلاطون و ماکیاولی می‌تواند نشان دهد که چگونه برداشت از عدالت از یک امر آرمانی و مبتنی بر هماهنگی اخلاقی، به سوی فهمی واقع‌گرایانه‌تر، سیاسی‌تر و نهادی‌تر حرکت کرده است.در اندیشه افلاطون، عدالت پیش از آنکه صرفاً یک اصل حقوقی باشد، نظم درونی نفس و هماهنگی اجزای جامعه است. او عدالت را زمانی محقق می‌داند که هر جزء در جای مناسب خود قرار گیرد و وظیفه خویش را به‌درستی انجام دهد. از این منظر، عدالت با خیر عمومی و فضیلت پیوندی ناگسستنی دارد و دولت عادل دولتی است که در آن عقل بر خواست و شهوت غلبه دارد. این نگرش در قرون وسطی نیز، با تأثیرپذیری از سنت‌های فلسفی و الهیاتی، در قالب پیوند عدالت با نظم الهی و اخلاق دینی استمرار یافت.در مقابل، ماکیاولی با فاصله گرفتن از آرمان‌گرایی کلاسیک، عدالت را در بستر واقعیت قدرت، حفظ دولت و مصلحت سیاسی بررسی می‌کند. در نگاه او، هرچند عدالت به‌طور مستقیم نفی نمی‌شود، اما در عمل تابعی از ثبات سیاسی و کارآمدی حکومت است. این تحول فکری، زمینه‌ساز ورود به دوران مدرن و سپس قرن بیست و یکم می‌شود؛ دورانی که در آن عدالت بیش از پیش در قالب حقوق فردی، آزادی‌های مدنی، برابری فرصت‌ها و سازوکارهای نهادی بازتعریف می‌گردد.در چارچوب لیبرالیسم نیز عدالت مفهومی محوری اما چندلایه است. لیبرالیسم کلاسیک عدالت را عمدتاً در حفظ آزادی فردی، مالکیت خصوصی و محدودسازی قدرت دولت می‌بیند؛ در حالی که مکاتب متأخرتر لیبرالیسم، به‌ویژه لیبرالیسم برابری‌خواه، عدالت را در پیوند با توزیع منصفانه فرصت‌ها، رفع تبعیض و حمایت از اقشار آسیب‌پذیر تحلیل می‌کنند. از این رو، بررسی عدالت در لیبرالیسم نشان می‌دهد که این مفهوم از یک ایده صرفاً اخلاقی، به یک اصل بنیادین در نظریه‌های حقوقی، سیاسی و اجتماعی تبدیل شده است.این مقابه با تکیه بر تطبیق دیدگاه‌های افلاطون و ماکیاولی و نیز بررسی جایگاه عدالت در مکاتب لیبرالیسم، می‌کوشد سیر تحول این مفهوم را از افق فلسفه سیاسی کلاسیک تا نظریه‌های مدرن و معاصر روشن سازد. در نتیجه، مسئله عدالت نه‌فقط به‌عنوان یک دغدغه نظری، بلکه به‌مثابه معیاری برای فهم نسبت میان قدرت، آزادی، برابری و نظم اجتماعی در تاریخ اندیشه سیاسی مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

**مفهوم عدالت**

عدالت، به‌عنوان یکی از کهن‌ترین و در عین حال، پویاترین مفاهیم فلسفه سیاسی و اخلاق، همواره در کانون توجه اندیشمندان بوده است. تدوین مبانی علمی برای این مفهوم، مستلزم بررسی ریشه‌های فلسفی، رویکردهای نظری متعدد و همچنین کاربست‌های عملی آن در ساختارهای اجتماعی است(۱). در برخی دیدگاه‌های باستانی (مانند دیدگاه افلاطون)، عدالت بخشی از نظم ذاتی و ایده‌آل جهان یا طبیعت تلقی می‌شود. این نظم، بر هماهنگی، تناسب و وظیفه‌شناسی استوار است. مبنای علمی این رویکرد، فلسفی و متافیزیکی است و بر این فرض استوار است که حقیقتی متعالی و عینی برای عدالت وجود دارد که انسان باید به آن دست یابد.دیدگاه‌های دیگر (مانند برخی تفاسیر از ارسطو یا اندیشمندان عصر روشنگری) عدالت را به طبیعت یا غرایز اجتماعی انسان پیوند می‌زنند(۲). بر این اساس، انسان موجودی اجتماعی است و نیاز به قواعدی برای همزیستی مسالمت‌آمیز دارد؛ عدالت همان قواعد عقلانی است که برای بقا و شکوفایی جامعه ضروری است. مبنای این رویکرد، انسان‌شناسی فلسفی و روان‌شناختی است.نظریه‌های قرارداد اجتماعی (مانند هابز، لاک، روسو، و رالز) عدالت را نتیجه توافق عقلانی افراد برای خروج از وضعیت طبیعی و تشکیل جامعه مدنی می‌دانند(۳). مبانی علمی این دیدگاه، بر پایه‌ی عقلانیت ابزاری، محاسبه منافع و سازوکارهای انتخاب عقلانی استوار است. افراد با پذیرش قواعدی مشخص، منافع بلندمدت خود را در چارچوب یک نظم عادلانه تضمین می‌کنند.فایده‌گرایی، عدالت را در بیشینه‌سازی سعادت کلی یا منافع برای بیشترین تعداد افراد تعریف می‌کند(۴). از این منظر، عملی عادلانه است که بیشترین خیر و کمترین شر را برای جامعه به ارمغان آورد. مبنای علمی این رویکرد، محاسبه‌گری (محاسبه سود و زیان) و رویکرد غایت‌شناختی است.مبانی علمی مفهوم عدالت، چندوجهی و ترکیبی از رویکردهای فلسفی، اخلاقی، سیاسی، اقتصادی، جامعه‌شناختی و روان‌شناختی است. هیچ تعریف واحد و جهان‌شمولی برای عدالت وجود ندارد، بلکه برداشت‌ها و کاربست‌های گوناگون آن، بازتاب‌دهنده تنوع ارزش‌ها، نیازها و ساختارهای جوامع انسانی است. درک این مبانی چندگانه، برای تحلیل عمیق‌تر مناقشات پیرامون عدالت و تلاش برای تحقق آن در جوامع ضروری است.

## سیر تحول مفهوم عدالت از قرون وسطی تا قرن بیست و یکم

مفهوم عدالت، به‌عنوان یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم فلسفه سیاسی و اخلاق، در طول تاریخ دستخوش تحولات معنایی و پارادایمی چشمگیری شده است. این تحول، نه تنها بازتابی از تغییرات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در ادوار مختلف، بلکه نمایانگر تلاش مستمر بشر برای یافتن معیاری عقلانی و منصفانه برای تنظیم روابط فردی و اجتماعی است.

**۱. عدالت در اندیشه افلاطون: نظم ایده‌آل و خیر عمومی**

افلاطون، در رساله جمهوریت، عدالت را نه یک فضیلت صرفاً فردی، بلکه **اصل سازمان‌دهنده کل جامعه و نفس انسانی** معرفی می‌کند. مبنای علمی این دیدگاه، بر پایه‌ی **نظریه مُثُل** و اعتقاد به وجود جهانی ایده‌آل و متعالی استوار است. از منظر افلاطون:

- **عدالت در نفس:** عدالت در سطح فردی، هنگامی تحقق می‌یابد که عقل بر غرایز و امیال نفسانی غلبه کند و هر یک از قوای سه‌گانه نفس (عقل، شهوت، خشم) وظیفه خویش را در هماهنگی با یکدیگر و تحت رهبری عقل به انجام رسانند.(۵)
- **عدالت در جامعه:** این نظم درونی نفس، به جامعه نیز تسری می‌یابد. جامعه عادل، جامعه‌ای است که در آن سه طبقه اصلی (فیلسوفان-حاکمان، سربازان، و تولیدکنندگان) وظایف تخصصی خود را بدون دخالت در کار یکدیگر و با هدف **خیر عمومی** و **هماهنگی کلی** انجام دهند. طبقه فیلسوفان، با دستیابی به معرفت مُثُل (به‌ویژه مُثُل خیر و عدالت)، حاکمیت عقلانی را بر جامعه اعمال می‌کنند.(۶).
- **پیوند با خیر و فضیلت:** برای افلاطون، عدالت جدایی‌ناپذیر از خیر و فضیلت است. جامعه عادل، جامعه‌ای سعادتمند است و عدالت، شرط لازم برای تحقق فضایل دیگر (شجاعت، خویشتن‌داری، حکمت) محسوب می‌شود.(۷)
- **تداوم در قرون وسطی:** این نگرش ایده‌آل‌گرایانه و غایت‌شناختی، با ورود به قرون وسطی، با مفاهیم دینی و اخلاق مسیحی پیوند خورد. عدالت در این دوره، اغلب به‌عنوان نظم الهی و بازتاب اراده خداوند تلقی می‌شد که انسان‌ها موظف به رعایت آن بودند.(۸).

## اندیشه های سیاسی در غرب و افلاطون

افلاطون اولین کسی بود که به طور جدی به طراحی یک حکومت ایده‌آل پرداخت و این موضوع الهام‌بخش بسیاری از متفکران بعدی شد که به دنبال یافتن بهترین شکل حکومت بودند. تأکید افلاطون بر نقش فیلسوفان، اندیشه لزوم دانش و خرد در رهبری سیاسی را تقویت کرد و این موضوع در طول تاریخ مورد بحث بوده است. تأکید افلاطون بر نقش فیلسوفان، اندیشه لزوم دانش و خرد در رهبری سیاسی را تقویت کرد و این موضوع در طول تاریخ مورد بحث بوده است.تحلیل عمیق افلاطون از عدالت به عنوان هماهنگی و تعادل، تأثیر بسزایی در فلسفه سیاسی بعدی داشت.: دیدگاه‌های انتقادی افلاطون نسبت به دموکراسی، بحث‌های مهمی را در مورد نقاط ضعف و قوت اشکال مختلف حکومت آغاز کرد.افلاطون اغلب آرمان‌گرایانه تلقی می‌شوند، اما همین آرمان‌گرایی، در کنار واقع‌گرایی متفکرانی مانند ارسطو (شاگرد افلاطون)، دو جریان اصلی در اندیشه سیاسی غرب را شکل داد. افلاطون به شدت به دموکراسی زمان خود (دموکراسی آتنی) بدبین بود. او معتقد بود که دموکراسی تمایل دارد به سمت حکومت توده‌ها، بی‌نظمی، و انتخاب رهبران بر اساس محبوبیت (و نه خرد) سوق پیدا کند.در حالی که بسیاری از ایده‌های افلاطون (مانند حکومت فیلسوفان و نظام طبقاتی بسته) امروزه غیرقابل قبول تلقی می‌شوند، اما او با طرح پرسش‌های بنیادین درباره عدالت، حکومت ایده‌آل، و نقش دانش در سیاست، اثری ماندگار بر فلسفه سیاسی غرب گذاشت. اندیشه‌های او همچنان منبع الهام و بحث برای فلاسفه و اندیشمندان سیاسی است.افلاطون استدلال می‌کرد که بهترین حاکمان کسانی هستند که به بالاترین درجه دانش و خرد دست یافته‌اند، یعنی فیلسوفان .این فیلسوفان، به دلیل درک عمیق‌شان از "مثل افلاطونی "به ویژه "مثل خیر"قادرند بهترین تصمیمات را برای جامعه بگیرند و از منافع واقعی شهروندان محافظت کنند.

**انواع حکومت از نظر افلاطون**

دموکراسی، تیموکراسی و آرتیسوکراسی سه نوع حکومت متفاوت هستند که بر اساس معیارهای مختلفی تعریف می‌شوند:

**دموکراسی**

معنی لغوی آن حکومت مردم است.در این نوع حکومت، قدرت سیاسی در دست مردم است. مردم به طور مستقیم یا از طریق نمایندگان منتخب خود در اداره امور کشور مشارکت می‌کنند.ویژگی‌های آن عبارتند از» انتخابات آزاد، احترام به حقوق شهروندی، حاکمیت قانون، آزادی بیان و عقیده و بسیاری از کشورهای غربی امروزی مانند ایالات متحده آمریکا، کانادا و کشورهای اروپایی بدان توجه دارند.

**تیموکراسی**

معنی لغوی آن حکومت بر اساس دارایی یا افتخار است.در این نوع حکومت، قدرت سیاسی بر اساس میزان دارایی یا افتخار (مانند سابقه نظامی) افراد توزیع می‌شود. کسانی که دارایی بیشتری دارند یا از افتخار بیشتری برخوردارند، سهم بیشتری در حکومت دارند.ویژگی‌ها آن تمرکز قدرت در دست طبقه ثروتمند یا نظامی، ممکن است نابرابری اجتماعی در آن وجود داشته باشد.در یونان باستان، برخی دولت‌شهرها (مانند اسپارتا) تا حدی

تیموکراتیک بودند، جایی که وضعیت نظامی و شهروندی نقش مهمی در قدرت داشت. این نوع حکومت در دنیای مدرن به شکل خالص کمتر دیده می‌شود.

### آریستوکراسی

معنای لغوی آن حکومت بهترین‌ها یا اشراف است. در این نوع حکومت، قدرت سیاسی در دست گروه کوچکی از افراد است که بر اساس تولد، طبقه اجتماعی، تحصیلات یا شایستگی‌های ذاتی (آنچه "بهترین" تلقی می‌شود) انتخاب شده‌اند. اغلب به معنای حکومت اشراف‌زادگان است.ویژگی‌های آن عبارتند از قدرت موروثی یا مبتنی بر موقعیت اجتماعی خاص، ممکن است منجر به ایجاد یک طبقه حاکم ممتاز شود.در دوران فئودالی اروپا، بسیاری از پادشاهی‌ها و حکومت‌ها ماهیت آریستوکراتیک داشتند، جایی که اشراف و خاندان‌های سلطنتی قدرت را در دست داشتند.

**۲. عدالت در اندیشه ماکیاولی: واقع‌گرایی سیاسی و مصلحت دولت**

نیکولو ماکیاولی، با گسست از سنت فلسفه سیاسی کلاسیک و قرون وسطی، رویکردی واقع‌گرایانه و سکولار را در تحلیل عدالت ارائه می‌دهد. مبانی علمی تحلیل او بر پایه‌ی مشاهده تجربی تاریخ، طبیعت انسان و واقعیت‌های قدرت استوار است:

- **انسان‌شناسی بدبینانه:** ماکیاولی انسان را موجودی ذاتاً خودخواه، جاه‌طلب و ناپایدار می‌دید. از این رو، عدالت مبتنی بر فضیلت و خیرخواهی صرف، در دنیای واقعی قابل تحقق نیست.(۹)
- **عدالت به‌عنوان ابزار قدرت:** عدالت در اندیشه ماکیاولی، مفهومی انتزاعی و مطلق نیست، بلکه ابزاری است که حاکم می‌تواند برای حفظ قدرت، تأمین ثبات سیاسی و جلوگیری از فروپاشی دولت از آن استفاده کند. این مفهوم، تابعی از مصلحت سیاسی است.
- **تأکید بر قانون و نظم:** در غیاب عدالت مبتنی بر فضیلت، ماکیاولی بر اهمیت قوانین مدنی، نظم اجتماعی و اقتدار **حاکم** تأکید می‌کند. حاکم عادل کسی است که بتواند با استفاده از ابزارهای لازم (از جمله قهر در صورت لزوم)، از هرج‌ومرج جلوگیری کرده و امنیت را برقرار سازد، حتی اگر این مستلزم نقض برخی اصول اخلاقی باشد.(۱۰).
- **جدایی سیاست از اخلاق:** این رویکرد، آغازگر جدایی حوزه سیاست از اخلاق در اندیشه غربی بود. ماکیاولی نشان داد که چگونه ممکن است اعمالی که از منظر اخلاق فردی ناعادلانه تلقی می‌شوند، از منظر حفظ دولت، ضروری و حتی عادلانه باشند.(۱۱)

**۳. عدالت در لیبرالیسم و مکاتب آن: فرد، حقوق و توزیع**

با گذار به عصر مدرن و ظهور لیبرالیسم، مفهوم عدالت بار دیگر مورد بازنگری اساسی قرار گرفت، این بار با تمرکز بر فرد، آزادی‌های او و محدودیت قدرت دولت. مبانی علمی این رویکرد بر پایه‌ی فلسفه حقوق طبیعی، قرارداد اجتماعی و تأکید بر عقلانیت فردی استوار است:

### لیبرالیسم کلاسیک (قرون ۱۷-۱۹)

جان لاک و آدام اسمیت بنیانگزار این مکاتب بودند. در این مکتب عدالت عمدتاً در حفظ حقوق طبیعی فرد (زندگی، آزادی، مالکیت)، برابری در برابر قانون و آزادی اقتصادی تعریف می‌شود. هرگونه دخالت ناموجه دولت در این حوزه‌ها، ناعادلانه تلقی می‌گردد. توزیع ثروت و فرصت‌ها، نتیجه‌ی طبیعی رقابت آزاد و تلاش فردی است.دولت صرفاً حافظ نظم و امنیت و مجری قراردادهاست . لاک معتقد بود که پیش از پیدایش دولت، انسان‌ها در وضعیتی طبیعی زندگی می‌کنند که توسط قانون طبیعت هدایت می‌شود(۱۲). این قانون، که همان عقل است، به همگان می‌آموزد که هیچ‌کس نباید به حیات، سلامت، آزادی، یا دارایی دیگری آسیب برساند، زیرا همه انسان‌ها برابر و مستقل آفریده شده‌اند. لاک مالکیت خصوصی را نه یک قرارداد اجتماعی، بلکه حقی طبیعی و مقدم بر تشکیل دولت می‌دانست. این دیدگاه، مبنایی برای عدالت توزیعی مبتنی بر تملک و مبادله آزاد شد(۱۳). لاک همچنین محدودیت‌هایی را برای انباشت مالکیت قائل بود (مانند اصل "کفایت و نه کمتر" و اصل "خراب نشدن کالا")، هرچند که این محدودیت‌ها بعدها در تفاسیر لیبرال کلاسیک کمرنگ‌تر شد. پیامد اندیشه لاک برای عدالت این است عدالت یعنی حفاظت از حقوق طبیعی افراد، به‌ویژه حق مالکیت، توسط یک حکومت محدود که بر اساس رضایت شهروندان عمل می‌کند. اسمیت معتقد بود که در یک بازار آزاد، هنگامی که هر فرد به دنبال منافع شخصی خود است، "دست نامرئی" بازار، ناخواسته منافع کل جامعه را نیز تأمین می‌کند. این فرایند، از طریق رقابت و عرضه و تقاضا، منجر به تولید کالاها و خدمات مورد نیاز جامعه با بهترین کیفیت و کمترین قیمت می‌شود. اسمیت برخلاف برخی اخلاق‌گرایان، منفعت شخصی را موتور محرکه اصلی فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی می‌دانست، اما تأکید داشت که این منفعت‌جویی باید در چارچوب قوانین و نهادهای عادلانه صورت گیرد. عدالت اقتصادی از دیدگاه اسمیت، در گرو آزادی رقابت و عدم وجود انحصارات یا مقررات دست‌وپاگیر دولتی است. اسمیت طرفدار حداقل مداخله دولت در اقتصاد بود. او معتقد بود که دولت باید وظایف اصلی خود را (دفاع، اجرای عدالت، و تأمین برخی کالاهای عمومی) انجام دهد، اما نباید در فعالیت‌های اقتصادی افراد دخالت کند، زیرا این امر مانع عملکرد "دست نامرئی" و تحقق منافع عمومی می‌شود. پیامد اندیشه اسمیت برای عدالت این است که عدالت اقتصادی از دیدگاه اسمیت، عمدتاً به معنای ایجاد و حفظ یک چارچوب قانونی عادلانه است که در آن افراد

بتوانند آزادانه فعالیت اقتصادی کرده، منافع شخصی خود را دنبال کنند و از حقوق مالکیت و قراردادهایشان محافظت شود. نتیجه توزیع ثروت، پیامد طبیعی این آزادی‌ها و رقابت‌هاست.(۱۴)

برای درک عدالت در لیبرالسیم، ابتدا باید به ریشه های آن در قرون میانه توجه نمود. در قرون میانه عدالت بیشتر بر پایه آموزهای دین والهی مسیحی تعریف می گردید. یکی از مهترین متفکران این دوره توماس آکونیاس بود. او عدالت را به معنای دادن حق هر فرد به او تعریف می کرد. در نگاه وی عدالت با قانون طبیعی و اراده خدواند ارتباط دارد و هدف آن حفظ نظام اجتماعی و رسیدن به خیر عمومی است. بنابراین در این دوره عدالت جبنه دینی و اخلاقی داشت .با آغاز عصر جدید و شکل گیری جریان هایی مانند رنسانس و روشنگری ، بر انسان و جامعه تغییر کرد. در این دوره اندیشمندانی مانند جان لاک پایه های لیبرالیسم را شکل دادند. لاک نیز معتقد بود انسان دارای حقوق طبیعی است از جمله حق زندگی، آزادی و مالکیت از نظر او عدالت زمانی تحقق پیدا میکند که این حقوق طبیعی حفظ شوند و دولت این وظیفه را دارد و از این حقوق حمایت کند. در ادامه، آدام اسمیت نیز براهمیت آزادی اقتصادی و مالکیت خصوصی تأکید کرد و معتقد بود اگر افراد در فعالیتهای اقتصادی آزاد باشند .نظم عدالت در جامعه بهتر بر قرار میشود. اما در قرن نوزدهم و بیستم برخی مشکلات اجتماعی مانند نابرابری اقتصادی باعث شد که اندیشمندان نگاه تازه ای به علالت داشته باشند که یکی از مهمترین این اندیشمندان جان لاک است که نظریه عدالت به مشابه انصاف را مطرح کرد. او معتقد بود جامعه عادلانه باید دو اصل را رعایت کند. اول اینکه همه افراد از آزادی های اساسی برابر برخوردار باشند و دوم اینکه نابرابری های اجتماعی تنها زمانی قابل قبول است که به نفع محروم ترین افراد جامعه باشد. در نتیجه می توان گفت مفهوم عدالت از قرون میانه تا عصر جدید تحول زیادی پیدا کرده است. در قرون میانه عدالت بیشتر بر پایه این دو نظم علمی بود اما در لیبرالیسم عدالت بر پایه حقوق فردی آزادی و قرار دارد اجتماعی تعریف شد .در لیبرالیسم مدرن نیز تلاش شد میان آزادی فردی و عدالت اجتماعی تعادل برقرار شود در نهایت این تحول نشان میدهد که مفهوم عدالت همراه با تغییرات اجتماعی و فکری دچار دگرگونی شده و همچنان یکی از مهم ترین موضوعات در فلسفه سیاسی باقی مانده است.مشهور ترین نظریه قرون وسطی در زمینه عدالت ،نظریه عدالت راولز است که وی این نظریه را از ارسطو اخذ و سه نوع عدالت توزیعی ، معاوضی و قانونی را ارایه داد. بسیاری اندیشه های عدالت در قرون وسطی توسط اکونیاس نظام مند شدند و اگر در یک جمله کوتاه بخواهیم بدان اشاره کنیم، این است که اندیشه های عدالت در قرون وسطی نخستین بار توسط المریدانان مسیحی اولیه مانند اگوستین و لوکیتوس مطرح شدند و با توماس آکونیاس به اوج نظامندی و تعریف عدالت یعنی قرار گرفتن هر چیز در جایگاه درست خود برا اساس اراده خدا می باشد زیرا عدالت بدون ایمان به خدا ممکن نیست.

## لیبرالیسم مدرن و عدالت توزیعی (قرن ۲۰ به بعد)

جان رالز، رونالد دورکین، رابرت نوزیک، جان لاک از مهمترین نظریه پردازان این مکتب بودند. در این مکتب مواجهه با نابرابری‌های فزاینده اقتصادی و اجتماعی، این مکاتب به عدالت توزیعی اهمیت ویژه‌ای دادند.فیلسوفانی مانند رابرت نوزیک، با تأکید بر حقوق مالکیت و آزادی مطلق، رویکرد توزیعی رالز را مورد انتقاد قرار دادند و آن را نقض حقوق فردی دانستند. از دیدگاه نوزیک، تنها دولت مشروع، دولتی است که صرفاً از حقوق افراد (جان، آزادی، و مالکیت) در برابر تجاوز، سرقت و تقلب محافظت کند. این همان "دولت نگهبان شب" است(۱۵). نوزیک به‌شدت با هرگونه نظریه عدالت توزیعی که به دنبال ایجاد یک الگوی خاص در توزیع ثروت باشد (مانند برابری فرصت، یا توزیع بر اساس نیاز یا شایستگی)، مخالف است. او استدلال می‌کند که تلاش برای تحمیل چنین الگوهایی، مستلزم نقض مداوم حقوق مالکیت افراد و دخالت اجبارگرایانه دولت است. عدالت در معنای نوزیکی، به معنای صرفاً عادلانه بودن فرایندها و انتقال‌ها است، نه لزوماً عادلانه بودن نتیجه توزیع. دولت نباید در بازتوزیع ثروت دخالت کند، زیرا این امر با حقوق مالکیت افراد در تضاد است. دیدگاه دورکین نشان می دهد عدالت مستلزم آن است که جامعه تلاش کند تا نابرابری‌های ناشی از بدشانسی‌های غیرقابل کنترل را کاهش دهد، در حالی که تفاوت‌های ناشی از انتخاب‌های شخصی را بپذیرد. این امر ممکن است مستلزم نوعی بازتوزیع منابع (مانند مالیات بر درآمد یا ثروت) برای جبران تأثیرات بدشانسی باشد.(۱۶) دورکین معتقد است که برابری، ارزشی بنیادین و اساسی در لیبرالیسم است. اما او برابری را نه در توزیع منابع اولیه (مانند نوزیک) و نه در نتیجه نهایی، بلکه در برابری منابع مدنظر قرار می‌دهد.

جان رالز، نیز کوشید تا پاسخی مدرن و سکولار به پرسش بنیادین عدالت توزیعی ارائه دهد. نظریه او که بر پایه قرارداد اجتماعی بنا شده، به‌دنبال یافتن اصولی برای یک جامعه عادلانه است که مورد توافق افراد عقلانی و خودخواه در شرایطی برابر قرار گیرد.رالز برای رسیدن به اصول عادلانه، موقعیتی فرضی به نام «وضعیت اصیل» را مطرح می‌کند. در این وضعیت، افراد باید بدون اطلاع از جایگاه اجتماعی، وضعیت اقتصادی، استعدادها، باورهای دینی و فلسفی خود تصمیم بگیرند که چه اصولی باید بر جامعه حاکم باشد. این اصول تضمین می‌کند که تصمیمات بر اساس منافع شخصی یا گروهی خاص گرفته نشود، بلکه اصولی جهان‌شمول و بی‌طرفانه انتخاب گردند(۱۷).افراد حاضر در وضعیت اصیل، «اختیار عقلانی» دارند و به‌دنبال حداکثر کردن منافع خود هستند، اما این خودخواهی، منطقی و محدود به شرایط جهل است. آن‌ها می‌دانند که ممکن است در جامعه در موقعیت فرودست قرار گیرند، بنابراین در انتخاب اصول، محافظه‌کارانه عمل کرده و به نفع ضعیف‌ترین افراد جامعه نیز حکم خواهند داد.رالز در ادامه دو اصل بنیادین عدالت را مورد نظر قرار می دهد، نخست، اصل آزادی‌های برابر است و بیان میدارد هر فرد باید از حق برابر نسبت به گسترده‌ترین نظام مجموعِ آزادی‌های اساسی برخوردار باشد که با آزادی‌های مشابه برای دیگران سازگار باشد(۱۸). همچنین این اصل شامل آزادی سیاسی، آزادی بیان، آزادی تجمعات، حق مالکیت و آزادی از بازداشت و توقیف خودسرانه است و دوم، اصل تفاوت است و بیان میدارد نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی

باید به‌گونه‌ای تنظیم شوند که بیشترین منفعت را برای محروم‌ترین افراد جامعه داشته باشند و مناصب و موقعیت‌ها تحت شرایط برابری منصفانه فرصت‌ها برای همگان قابل دسترسی باشند.وی تأکید دارد که اصل اول بر اصل دوم اولویت دارد و درون اصل دوم نیز، برابری منصفانه فرصت‌ها بر اصل تفاوت اولویت دارد.بنابراین رالز موفق شد تا نظریه‌ای درباره عدالت ارائه دهد که مبتنی بر دلایل فلسفی و عقلی سکولار است و نیازی به تکیه بر مبانی دینی یا متافیزیکی ندارد.این نظریه تلاشی است برای آشتی دادن ارزش‌های بنیادین لیبرالیسم (آزادی) با دغدغه‌های سوسیالیستی (برابری و عدالت توزیعی). رالز همچنین نشان می‌دهد که چگونه می‌توان نابرابری‌ها را توجیه کرد، اما نه هر نابرابری را، بلکه نابرابری ایی که به نفع ضعیف‌ترین‌ها باشد. لذا اصول رالز، مبنایی قوی برای دفاع از ساختارهای دموکراتیک، حقوق بشر و دولت رفاه فراهم می‌کند.این ابزار مفهومی راهی نوآورانه برای رسیدن به بی‌طرفی و عینیت در انتخاب اصول عدالت است(۱۹).برخی منتقدان رالز ،مانند رابرت نوزیک معتقدند که اصول مطرح شده، بیش از حد انتزاعی و دور از واقعیت‌های زندگی اجتماعی هستند و اصل تفاوت، با وجود تلاش برای دفاع از ضعیفان، توسط لیبرتارین‌ها (مانند نوزیک) و برخی فمینیست‌ها مورد انتقاد قرار گرفته است. در این باره نوزیک استدلال می‌کند که این اصل، حقوق مالکیت افراد را نقض می‌کند و تلاش برای توزیع عادلانه (به معنای رالزی) مستلزم دست‌درازی به دارایی‌های افراد استو مشخص کردن دقیق اینکه "محروم‌ترین افراد" چه کسانی هستند و چگونه باید منافع آن‌ها را سنجید، محل بحث و تردید است.برخی نیز معتقدند که اولویت‌بندی‌های رالز (آزادی بر تفاوت) همیشه در عمل قابل اجرا نیستند و ممکن است در شرایط خاص، نیاز به بازنگری این اولویت‌ها باشد. بنابراین، نظریه رالز بیشتر بر جامعه‌ای ایده‌آل تمرکز دارد و کمتر به چگونگی گذار از جوامع ناعادلانه به جامعه عادلانه و مواجهه با مقاومت‌های سیاسی می‌پردازد.در مجموع، نظریه عدالت رالز یکی از تأثیرگذارترین و بحث‌برانگیزترین نظریه‌های سیاسی قرن بیستم است که همچنان به‌عنوان نقطه ارجاعی مهم در مباحث فلسفه سیاسی، اخلاق و حقوق باقی مانده است. این نظریه، با وجود نقدهایی که به آن وارد است، چارچوبی قدرتمند برای اندیشیدن درباره مبانی یک جامعه عادلانه و چگونگی تحقق آن فراهم می‌آورد.

## بحث و نتیجه گیری

مفهوم عدالت، به‌مثابه ستون فقرات اندیشه سیاسی و اخلاقی، در طول تاریخ دستخوش دگرگونی‌های عمیق و شگرفی شده است. از منظری ایده‌آل‌گرایانه و اخلاق‌محور در دوران باستان و قرون وسطی، تا رویکردهایی واقع‌گرایانه و سیاسی در عصر مدرن، و در نهایت، تأکید بر حقوق فردی و برابری فرصت‌ها در دوران معاصر، سیر تحول عدالت نشان‌دهنده تغییر پارادایم‌های فکری بشر است. افلاطون، در تبیین خود از عدالت، آن را نه صرفاً یک فضیلت فردی، بلکه نظم و هماهنگی درونی نفس و جامعه می‌دانست. از دیدگاه او، عدالت زمانی محقق می‌شود که هر طبقه (عاقلان، جنگاوران، تولیدکنندگان) وظیفه خویش را به‌درستی و بدون دخالت در کار دیگران انجام دهد. این نگرش، عدالت را با خیر عمومی و ساختاری آرمانی پیوند می‌زند که در آن عقلانیت بر امیال فردی غلبه دارد. این دیدگاه، در قرون وسطی نیز با رویکردهای دینی و اخلاقی ترکیب شد و عدالت به‌عنوان بازتابی از نظم الهی تلقی گردید. در مقابل، ماکیاولی با ورود به عصر رنسانس، رویکردی کاملاً متفاوت را پیش کشید. او عدالت را در بستری واقع‌گرایانه و سیاسی تحلیل کرد؛ جایی که حفظ قدرت، ثبات و بقای دولت اولویت می‌یابد. عدالت در نگاه ماکیاولی، ابزاری در دست حاکم است که می‌تواند برای حفظ نظم و جلوگیری از هرج‌ومرج به کار گرفته شود، حتی اگر این به معنای چشم‌پوشی از برخی موازین اخلاقی باشد. این تغییر نگرش، زمینه‌ساز گذار از اندیشه سیاسی کلاسیک به مدرن شد؛ گذاری که در آن، عدالت از یک مفهوم انتزاعی و اخلاقی، به یک مسئله عملی و مبتنی بر مصلحت‌سنجی سیاسی تبدیل گردید. با ظهور لیبرالیسم، مفهوم عدالت دوباره در کانون توجه قرار گرفت، اما این بار با تأکید بر فرد، حقوق او و محدودیت قدرت دولت.لیبرالیسم کلاسیک عدالت را عمدتاً در چارچوب آزادی‌های فردی، مالکیت خصوصی و رقابت آزاد تعریف می‌کند. از این منظر، عدالت یعنی برابری افراد در برابر قانون، آزادی انتخاب و فعالیت اقتصادی، و دخالت حداقلی دولت. توزیع ثروت و فرصت‌ها، نتیجه طبیعی بازار آزاد و تلاش افراد تلقی می‌شود.در واکنش به نابرابری‌های ناشی از لیبرالیسم کلاسیک، مکاتب متأخرتر لیبرالیسم، به‌ویژه با تأثیرپذیری از نظریه جان رالز، بر جنبه‌های توزیعی عدالت تأکید بیشتری کردند. این رویکرد، عدالت را در پیوند با برابری منصفانه فرصت‌ها، رفع تبعیض، و حصول اطمینان از آن می‌داند که نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی، به‌ویژه، بیشترین منفعت را برای محروم‌ترین افراد جامعه داشته باشد. در این دیدگاه، دولت نقش فعال‌تری در بازتوزیع منابع و تضمین رفاه اجتماعی ایفا می‌کند.مکاتب دیگری مانند لیبرتارینیسم (که بر آزادی مطلق و حداقل دخالت دولت تأکید دارند) و لیبرالیسم سوسیال (که تلاش در تلفیق ارزش‌های لیبرالی با عدالت اجتماعی قوی‌تر دارند) نیز چارچوب‌های متفاوتی برای فهم عدالت در بستر لیبرالیسم ارائه می‌دهند.از نظم کیهانی به نظم سیاسی عدالت از مفهومی که بر پایه‌ی نظم الهی یا فلسفی استوار بود (افلاطون، قرون وسطی)، به مفهومی بدل شد که در خدمت نظم سیاسی و حفظ قدرت قرار گرفت (ماکیاولی).در دوران مدرن و به‌ویژه با ظهور لیبرالیسم، تمرکز از جامعه و خیر عمومی به فرد و حقوق او منتقل شد.هسته اصلی مباحث عدالت در لیبرالیسم، همواره در تنش میان اولویت دادن به آزادی فردی (لیبرالیسم کلاسیک) و ضرورت برابری و عدالت توزیعی (لیبرالیسم مدرن/رالز) بوده است.در قرن بیست و یکم، بحث عدالت بیش از پیش بر نهادسازی، سازوکارهای قانونی و تضمین‌های اجرایی متمرکز است تا صرفاً اصول نظری واهمیت اصلی نظریه رالز نیز در این است که توانسته میان دو ارزش بزرگ و گاه متعارضِ آزادی و برابری نوعی تعادل برقرار کند. او نشان می‌دهد که عدالت نه به معنای حذف کامل نابرابری، بلکه به معنای توجیه‌پذیر بودن نابرابری‌ها در چارچوب منافع عمومی و حمایت از ضعیف‌ترین اقشار جامعه است. از این رو، نظریه او بنیانی نظری برای بسیاری از مباحث مربوط

به دولت رفاه، حقوق بشر، عدالت توزیعی و دموکراسی لیبرال فراهم می‌آورد. در نهایت، می‌توان گفت که مفهوم عدالت، علی‌رغم تفاوت‌های تاریخی و فلسفی، همواره به‌عنوان معیاری برای سنجش مشروعیت قدرت، انسجام اجتماعی و سعادت انسان مورد توجه بوده است. فهم تحول این مفهوم، کلیدی برای درک اندیشه‌های سیاسی گذشته و تحلیل چالش‌های پیش روی جوامع امروزی است.

**منابع و ماخذ**


۱. اسکنلون,تامس مایکل . (۱۳۹۹). نکات اصلیِ نظریه عدالت رالز. تأملات اخلاقی, ۱(۲), ۳۱-۴۵.
۲. اسکروپسکی، جان (۱۳۸۰) فلسفه اخلاق، ترجمه محسن جوادی، در: نگرش¬های نوین در فلسفه، قم، مؤسسه فرهنگی طه .
تلیس، رابرت بی (۱۳۸۵) فلسفه رالز، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو .
۳. رویین تن، زینب و رضایی، محمدهاشم و نیک محمدی، فرخنده و حدیدچی، زهره،(۱۳۹۵).،بررسی مفهوم عدالت در اندیشه لیبرالیسم،دومین همایش ملی مطالعات و تحقیقات نوین در حوزه علوم تربیتی و روانشناسی ایران،قم، ۶۷۷۸۶۹https://civilica.com/doc/
۴. جمشیدی,محمد حسین و زنگنه,پیمان . (۱۳۹۱). آسیب‌شناسی عدالت در مکاتب سیاسی جهان معاصر (با تأکید بر اسلام شیعی (امامیه)، لیبرالیسم و صهیونیسم). فصلنامه علمی پژوهش‌های انقلاب اسلامی, ۱(۲), ۳۵-۶۲.
۵. جیکوبز، لزلی (۱۳۸۶) درآمدی بر فلسفه سیاسی نوین (نگرش دموکراتیک به سیاست)، ترجمه مرتضی جیریایی، تهران، نی .
۶. رالز، جان (۱۳۹۳) نظریه ای در باب عدالت، ترجمه مرتضی نوری، تهران، مرکز .
۷. لسناف، مایکل ایچ (۱۳۸۵) فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، ماهی .
۸. مالهال، استیون و آدَم سوئیفت (۱۳۸۶) جامعه¬گرایان و نقد لیبرالیسم، ترجمه جمعی از مترجمان، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی .
۹. محمودی، سید علی (۱۳۷۶) عدالت و آزادی، تهران، مؤسسه فرهنگی اندیشه معاصر .
۱۰. واعظی، احمد (۱۳۸۶) جان رالز، از نظریه عدالت تا لیبرالیسم سیاسی، قم، بوستان کتاب .
۱۱. همپتن، جین (۱۳۹۱) فلسفه سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو.
۱۲. فضائلی,مصطفی و سیجانی,محسن . (۱۴۰۴). رویکرد نظم بین الملل لیبرال به عدالت: چشم اندازی بر صلح و امنیت. فصلنامه مطالعات بین المللی, ۲۲(۱), ۲۷۳-۲۹۶.

13. Durkheim, Emile. (1973). “Individualism and the Intellectuals,” in Robert Bellah, (ed.). *Emile Durkheim on Morality and Society*. Chicago: University of Chicago Press.
14. Marx, Karl. (1978). “On the Jewish Question” in: Robert C. Tucker, (ed.). *The Marx-Engels Reader,* 2nd ed. New York and London: W.W. Norton. pp. 26-52.
15. Quinn, Philip L. (1995). “Political Liberalisms and their Exclusion of the Religious”. *Proceedings and Addresses of the American Philosophical Association* 69 (2): 35-56.
16. Rawls, John. (1993). *Political Liberalism.* New York: Columbia University Press.
17. Rawls, John. (1999 a). *A Theory of Justice.* Cambridge, MA: Harvard University Press, 1971, rev. ed.
18. Scanlon, T. M. (2003). *The Difficulty of Tolerance: Essays in Political Philosophy*. Cambridge: Cambridge University Press.
19. Scanlon, T. M. (2014). *Being Realistic about Reasons.* Oxford: Oxford University Press.